



# فصل سوم

اخلاق  
فردى واجتماعى



## چوپان درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. امّا چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگهداری می‌کرد و مرد درست کار و راست‌گویی بود. چوپان هر روز شیر گوسفندان را می‌دوشدید و به خانه‌ی صاحب گوسفندها می‌برد. او هم آب «آن می‌ریخت و شیر را دو برابر می‌کرد و به مردم می‌فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: «این کار درست نیست» امّا او به حرف‌های چوپان گوش نمی‌داد و لبخندی می‌زد و می‌گفت: «تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر!».

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چرا برد، باران شدیدی شروع به باریدن کرد و سیل بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت امّا سیل همه‌ی گوسفندان را با خود برد. چوپان، نتوانست هیچ کاری بکند. ناچار، پیش صاحب گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد».

مرد گفت: «من باور نمی‌کنم، آخر این همه آب، ناگران از کجا آمد؟».

چوپان گفت: شنیده‌ای که می‌گویند: «قطره قطره جمع گردد، و انگسی دریا شود». این سیل، همان آب‌هایی است که تو در شیر می‌ریختی و به مردم می‌فروختی.

مرد با شنیدن

حروف‌های

چوپان در فکر

فُروفت.





## درست، نادرست

۱. چوپان مرد درست کاری بود.

۲. چوپان هر بار صاحبِ گوسفندان را نصیحت می‌کرد.

۳. صاحبِ گوسفندان، در فکر فرورفت.

.....۴



## گوش کن و بگو

۱. چرا مرد با شنیدن پاسخ چوپان به فکر فرو رفت؟

۲. مَثَلٌ «قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود» یعنی چه؟

.....۳



## واژه‌سازی

چوپان هر روز شیر می‌دوشد.



چوپان هر شب شیر می‌دوشد.

زهرا از دستان آمد.



علی به دستان رفت.

پرنده پایین درخت بود.



پرنده بالای درخت بود.

## حالات و هم مانند نمونه‌های بالا، برای هر کلمه جمله‌ای بگو



..... زیاد

..... راست‌گو

..... بزرگ

## بیاموز و بگو



کلمه های زیر را بخوان.

بچه ها درخت ها قطره ها	← ← ←	بچه درخت قطره
چند بچه	يعني	بچه ها
چند درخت	يعني	درخت ها
چند قطره	يعني	قطره ها

## حالات تو بگو



..... ..... ..... .....	يعني يعني يعني يعني	میوه ها گل ها خانه ها کوچه ها
----------------------------------	------------------------------	--

## پیدا کن و بگو



۱. کلمه هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.
۲. کلمه هایی را که با «ها» جمع بسته شده اند.

..... ۳

## بازی و نمایش



بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به صورت نمایش اجرا کنید.

بخوان و حفظ کن



## احوال پرسی

پروانه از گل

احوال پرید.

گل کفت: خوبم.

پروانه خنید

گل، بازتر شد

باناز خوابید.

پروانه دورش

آرام رقصید.

محمود کیانوش



## درس ششم

### کوشادنушا

دو پرنده‌ی کوچک در جگل زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشادنушا» و اسم دیگری «دنوشادنушا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید».

کوشادنушا، خوش حال شدند و پروازگنان، لانه‌شان را ترک کردند. آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب، پرنده‌ی دانای جگل بود.



کوشانوشا از او خواستند کی از علم و دانایی خود به آن ها بیاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، امّا کار ساده‌ای نیست. شما باید سال‌ها تلاش کنید تا دانا شوید». کوشانوشا قبول کردند.

دو سال گذشت. کوشانوشا به آموختن ادامه داد امّا نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپردازد. برای همین، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت.

نوشا در راه به هُدْهُدی رسید که پاکیزه، راست‌گو، امانت‌دار و هربان بود. از هُدْهُد خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد.

هدْهُد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال گذشتند که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش هُدْهُد رفت.

این بار به طوطی سخن‌گو رسید و از او خواست خوب حرف زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت: «بسیار خوب، امّا تو باید اول خوب دیدن و خوب‌گوش کردن را یاد بگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن‌گویی. این کار، چند سال طول می‌کشد».



نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازگنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود، پیش پدر و مادر پیش برگردد. سرانجام، نوشا به لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشاه حرف می زندند. کمی به فکر فرد رفت، سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُود هر که دانا بُود  
ز دانش دل پیر، بُرنا بود





## درست، نادرست

۱. نوشای هدیهای خوب را یاد گرفت.
۲. دارکوب به پرنده گفت: «شما باید سال‌ها تلاش کنید».
۳. کوشا خوب‌سخن‌گفتن را از طوطی آموخت.
- ..... .۴



## گوش کن و بگو

۱. چرا کوشا و نوشایان را ترک کردند؟
۲. چرا نوشای کارهایش موفق نبود؟
۳. دوست داری مثل کدام پرنده باشی؟ چرا؟
- ..... .۴



## واژه‌سازی

در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند»، مشترک است.  
در کلمه‌های کوشای، کوشش، کوشیدن و می‌کوشید، کلمه‌ی «کوش» مشترک است.  
در کلمه‌های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه‌ی «پر» مشترک است.



## حالات تو بگو

در هر دسته، کلمه‌ی مشترک کدام است؟

می‌خواست  
خواستگاری  
خواستن

گیاه‌خوار  
گوشت‌خوار  
علف‌خوار

سخن‌گو  
سخن‌ران  
سخن‌چین

دانش‌آموز  
نوآموز  
هنرآموز

## بیاموز و بگو



وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «اِ» می‌شنوید.

گذشته، یک مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرندۀ

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «هِ» می‌شنوید.

ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مه، گروه، سیاه

## پیداکن و بگو



۱. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «اِ» می‌دهد.

۲. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «هِ» می‌دهد.

..... ۳

## کتاب خوانی



۱. بیشتر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟

۲. برای آنکه یک کتاب نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟

## حکایت



### خوش اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاق خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌کرد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست خوش‌اخلاق باشد، اما نمی‌دانست چه کار کند.

یکی از دوستاش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاقی بدم را درمان کند».

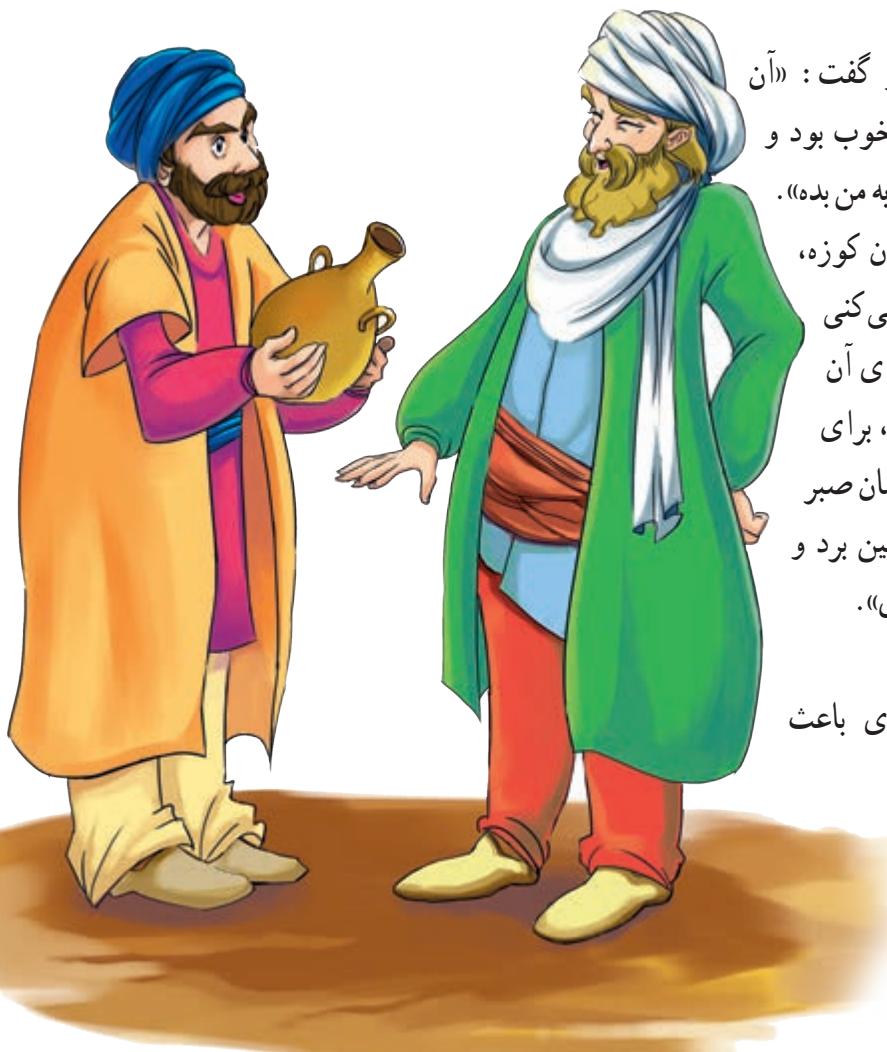
روز بعد پزشک، کوزه‌ای پُر از آب برای او فرستاد و نوشت: «هر وقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش».

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقش بهتر شده است.

روزی، نزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و بهزودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من بده». پزشک خندید و گفت: «در آن کوزه، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما، خوب شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی، برای نوشیدن آب، کمی وقت لازم بود. همان صبر و آرامش اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش‌اخلاق شده‌ای».

\*\*\*

\* به نظر شما چه چیزی باعث خوش‌اخلاقی آن مرد شده است؟





## دستان ما

■ چه گندم‌های زرد قشنگی! این‌ها را چه کسی کاشته است؟  
کشاورز، همان کشاورز کوشایی که دوست  
ماست.



■ چه نان‌گرم و خوش‌مزه‌ای! چه کسی آن را پخته است؟  
نانوا، همان نانوای سحرخیزی که  
دوست ماست.



■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!  
چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده  
است؟  
رُفتگر، همان رُفتگر زحمت‌کش و هربانی  
که دوست ماست.



■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنای، همان بنای پُرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسیز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟ با غبان، همان با غبان پر تلاشی که دوست ماست.

■ چه خیابان‌های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟

مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

■ چه کلاس شاد و باشاطی! چه دانش آموزان دوست داشتنی و سخن‌کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پروردش داده است؟

معلم، همان معلم مهربان و دانایی که دوست ماست.

■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی آفریده است؟





## درست، نادرست

۱. رفتگر، مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
۲. دانشآموزان پرتلاش و مهربان را، معلم پرورش داده است.
۳. این خانه‌های گرم و راحت را کشاورزِ کوشا ساخته است.
- .....



## گوش کن و بگو

۱. از چه کسانی یا از چه راههایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
۲. به جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
۳. چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
- .....



## واژه‌سازی

- الف) کی، چی می‌فروشد؟
- شیرینی فروش، شیرینی می‌فروشد.
- سبزی فروش، سبزی می‌فروشد.
- ب) کی، چی می‌سازد؟
- به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.
- به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.



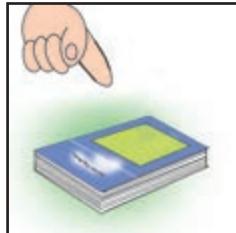
## حالاتو بگو

به کسی که کفش می‌دوزد، ..... می‌گویند.

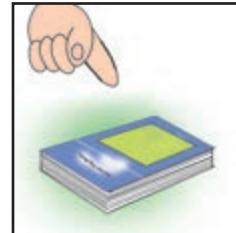
به کسی که پارچه می‌فروشد، ..... می‌گویند.

..... کلیدساز یعنی،

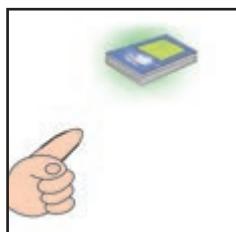
## بیاموز و بگو



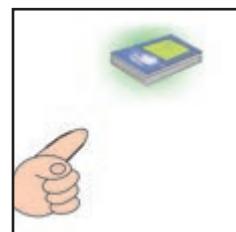
همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.

همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.

## پیداکن و بگو



۱. کلمه هایی که نشانه های «ه ه» در آن ها صدای «إ» می دهد.

۲. کلمه هایی که نشانه های «ط» یا «ظ» دارند.

..... ۳

## بازی، بازی، بازی



دانش آموزی از روی درس بخواند و بقیه‌ی هم کلاسی هایش با شنیدن کلمه هایی که

۱. نشانه‌ی «ح ح» دارند، دست بزنند.

۲. نشانه‌ی «ت» دارند، هورا بکشند.

..... ۳

## بخوان و بیندیش



### مورچه اشک‌ریزان، چرا اشک‌ریزان؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می‌کرد که نان می‌پخت؛ چه نان‌های خوش‌مزه‌ای! وقتی بوی نان‌های خاله‌پیرزن در هوا می‌پیچید، همه، از پدربرگ‌ها و مادربرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از کلاع‌ها، گنجشک‌ها و جوجه‌ها گرفته تا مورچه‌ها، خوش‌حال می‌شدند؛ چقدر خوش‌حال!

یک روز مثل همیشه، خاله‌پیرزن آرد را خمیر و تنور را روشن کرد، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله‌پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه‌ای از آنجا می‌گذشت. پاهای خاله‌پیرزن را دید. فکر کرد خاله‌پیرزن توی تنور افتد است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه‌ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور».

گنجشکی از آنجا می‌گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می‌کند. پرسید: «مورچه اشک‌ریزان، چرا اشک‌ریزان؟».



مورچه گفت: «حاله به تنور، مورچه اشک ریزان».

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت. گنجشک پر زد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی!  
درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پر ریزان، چرا پر ریزان؟».

گنجشک گفت: «حاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پر ریزان».

درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه برگ هایش ریخت.

پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و گفت:  
«درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟».

درخت ناله کرد و گفت: «حاله به تنور، مورچه اشک ریزان،

گنجشک پر ریزان، درخت برگ ریزان».

پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غصه شد؛ چه غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست هایش را ریخت روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله پیژن نانی را که توی تنور افتاده

بود، بیرون آورد. بعد نان هایش را پخت و چند تا از

آنها را برداشت تا پیش پیرمرد ماست فروش بیرد و

ماست بگیرد. توی راه، پیرمرد را دید که با سر و روی

ماستی می دود؛ آن هم چه دویدنی! پیژن فریاد زد: «بابا

ماست به رو، چرا ماست به رو؟».

پیرمرد تا خاله پیژن را دید، فریاد زد: «حاله پیژن،

مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که صحیح و سالمی!».

خاله پیززن گفت: «معلوم است که صحیح و سالم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟». پیرمرد خوش حال شد؛ چقدر خوش حال! ماست‌ها را از سرو صورتش پاک کرد و فریاد زد: «خاله پیززن که سالم است، نسوخته است».

مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله پیززن را دیدند، خوش حال شدند؛ چقدر خوش حال!

خبر توی ده پیچید. همه، از پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله پیززن رفتند. از نان‌های خوش‌مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خنده‌یدند؛ چه خنده‌هایی!

## ❖ درک و دریافت

۱. وقتی مورچه پاهای خاله پیززن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟
۲. وقتی خبر سلامتی خاله پیززن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد؟

